

د^عوت



گوشه‌هائی از زندگی مبارزاتی مختومقلی فراغی
شاعر نامی خلق ترکمن

قیمت: ۳۰۰ ریال



نشر ایل گویی

حربى سەت اف، تۈنۈن دردى.

دۇلت

گوشەھائى از زندگى مبارزاتى مختومقلى فراغى

شاعر نامى خلق تۈركىمن

ترميم ايل گوچى

نشر ايل گوچى

* دعوت

* گوشه‌هایی از زندگی مبارزاتی مختومقلی فراغی
شاعرنا می خلق ترکمن

* ازانتشارات ایل گوینجی

* اردیبهشت ماه ۱۳۶۰

فرهنگ غنی وریشه‌دار خلق ترکمن سرشار است از بیان رنجها
دردها ، مبارزات و حماسه‌های مردم‌زمین‌کش و ستایش زیبایی‌های
طبیعت ، زندگی ، انسان و کار در میان شاعران و نویسنده‌گان
خلق ترکمن ، مختومقلی فراغی جای خاص و بر جسته‌ای دارد و
کتاب حاضر هم‌بیان گوشه‌هایی از زندگی و مبارزات است .
این کتاب که از منابع جمهوری شوروی ترکمنستان به فارسی
ترجمه شده نخستین اثر از این دست است که توسط مالان‌تشارمی یابد
وما میدوازیم با آدامه این کار سهمی در شناخت تاریخ و فرهنگ
خلق ترکمن بهم می‌هباشیم داشته باشیم .

ایل گوینجی

شرايطي که در آن مختومقلی

زيسنه و خلاقيت او شکل گرفت

حدود دو قرن پيش ، در شرایطی که حکا مچها و لگرفتودال خلق
ست مدیده ترکمن را زيرا استثما رسیده شکنجه وغا رت می نمودند ،
فرزندو فا دار خلق ، شاعر با فراست ، مختومقلی فراغی از میان
توده های رحمتکش مردم برخاسته پا به میدان مبارزه می گذا ردو
تما مسیر و خلاقیت خویش را در خدمت متخصصا ختن تیره های پراکنده
واز هم جدا افتاده ترکمن قرا ردا ده با همه وجود خود در راه رسیدن
به استقلال ، آزادی و تعالی ارزش های انسانی خلق خویش
تلash می کند .

در قرن هیجدهم زمانی که در ایران و ترکستان پایه های
اقتصاد فکودالی رو به سنتی گراییده و در بین فکودال های مختلف
بر سر ترا صحب قدرت حکومتی برخورده ای خونین موج می زد ،
مختومقلی آثار ارزنده خود را که با زندگی توده های رحمتکش
بیوندی تنگاتنگ داشت بوجود آورده است . در این دوره مناطق
ترکمن نشین از نظر اقتصادی وضع فلاکت با ری داشت ، علت این
امر هم این بود که اربابان و صاحت منصبا ن مختلف برای حفظ
امتیازات قبلی خود ، از توده های رحمتکش باج و خراج های
بیش از حد طلب کرده باعث ویرانی پایه های اقتصادی ملل و
سرزمین های تحت سلطه خود شده بودند . نتیجه این وضع پایین
آمدن سطح تولیدات کشاورزی در روستاهای ازارو سق افتادن
بازارها و افعحلال صنایع شهری بود . در این دوره مبارزات
طبقاتی که بین استثمارگران و استثما رشوندگان جریان داشت
شدت و فروتنی ویژه ای یافت .

" شاه هرجه خزا نه اش خا لیتر می شد ، سعی بیشتری می کرد تا
با اعمال زور و فشار زیاد از توده های دهقان و زحمتکشان شهری

مالیات زیادتی دریافت نماید. مخصوصاً "خلقه‌ای غیرایرانی پیرامون دولت‌های صفوی که تحت سلطه وانقيا داین دولت‌ها قرارداشتند، مجبور به پرداخت باج و خراج‌های سنگین تری گردیده، ستم حاصل از آنرا بیشتر احساس می‌کردند".

این وضع سبب افزایش نارضایتی هادرمیان مردم می‌گردد و بدین ترتیب مبارزه برعلیه حکومتگران و دست‌نشاندگان آنها روبه‌ترایدیمی‌گذارد. این حرکات درمیان خلقه‌ای تحت سلطه و ستم‌ها نایرانی نیز باشد بیشتری بروز می‌گند.

"سرتا سرتاریخ قرن هیجدهم ایران پرازنگش‌های روبه‌گشترش ضداستثما رفتووالی دهقانان و حرکات استقلال طلبانه و آزادیخواهانه ملل تحت ستم و سلطه ازقبیل ملل ارمنی، گرجی، آذربایجانی، کرد، افغان، ترکمن که دارا روندا رشان بوسیله دولت‌شاهی ایران بطرق مختلف غارت شده بود، می‌باشد".

وضع ترکمن‌هایی که تحت سلطه امیرنشین بخارا قرارداشتند نیز بسیار بدبو است. در مورد حال و روزگار خلق‌هایی که در تابعیت اجباری امارات بخارا بسرمی‌بردن اطلاعات و شواهد تاریخی چنین می‌گوید:

"بدین ترتیب مداخل خزانه‌خان بی اندازه کم شد. از این‌رو بقول احمددادی مالیات‌های تازه‌ای ازقبیل امیانه و کیلاده (مالیاتی که بتنفع واعین و مامورین مالیات‌ها دریافت می‌گردید)، نکاحانه (مالیاتی که تازه‌دا مادها مجبور به پرداخت آن بودند)، مهرانه (مالیاتی که در مقابل هرمه‌ری که‌یا اسناد و اوراق مختلف زده می‌شد از مردم اخذ می‌گردید)، حق ترازو و مالیات‌های مشابه اینها به باجهای قبایل اضافه گردید".

همه‌این کارها وضع مردم را روز بروز بدتر و تروده‌های زحمتگش را خابه خرا بترمی‌نمود. علاوه بر اینها در قرن هیجدهم غارت زحمتکشان بوسیله استثما رگران محلی از راه‌های گوناگون

شدت خاصی یافت‌بود. زیرا مابه تحقیق می‌دانیم که در قرن هیجدهم ترکمن‌ها بدو بخش استثما رگرو استثما رشونده تقسیم شده بودند.

خاندان فتووالی، سران خدمتگزاران فتووالیته، خانه‌ها، بزرگان، نوکرها (در بین ترکمن‌های ساکن خوارزم و میاناطق وسطی حیرون)، سران قبایل، ریش‌سفیدان، روحانیون (ایشانها، قاضی‌ها، ملاها)، تجار، نزولخواران و گسانی که دسترنج رحمتکشان را از طریق استثما رتصاحب می‌نمودند از جمله شرکتمندان صاحب‌زمین و صاحب‌حشم زیاده دارند. این شرایط با زبان مختومقلی چنین توصیف شده است:

یکی نان خالی پیدا نمی‌کنند برای خوردن
یکی جابرای جادا دن این همه شروتش سمعیا باد
یکی لباس ساده پیدا نمی‌کنند برای پوشیدن
یکی چشم بدنیا ل ترمه و شال است
کیمنان تا باما زیما گه
کیم برتا پما زغومیما غا
کیم دون تا پما زگیما گه
کیم ترمه شالی گوزلار"

در نیمه دوم قرن هیجدهم تیره‌های اصلی ترکمن‌ها آغازگذار به شکل اسکان یا فتگی و نیمه اسکان یا فتگی می‌گند. تیره‌های تکه و سالورگه در بنواحی مونگویی‌شلاق (ما نکیشلاک)، اوستیورت، بال آقان (بالکان) می‌زیسته‌اند به نواحی آخال، اتک، حربرود (تحن)، مرغاب و تیره‌های یموت و گوکلان به نواحی اترک، گرگان نفوذ‌خود را آغاز می‌نمایند. گذاشت ترکمن‌ها از حالت پراکندگی به اسکان یا فتگی برای اقشار بالای آنها از قبیل خانها، بزرگان، شرکتمندان و نزولخوارها شرایط نوینی ایجاد نموده، آنها را در استثما رزحمتکشان نیرومندتر

می ساخت .

یکی از عواملی گه در قرن هیجدهم بعثت پراکنندگی و نابسا مانی خلقهای تحت ستم شده بود، سیاست‌های «تیلاجویانه و غارتگرانه همراه با تحمیل جنگهای خونین و حاصلان براندازی از نادرشاه ظالم بودگه در شرق نزدیک و شرق میانه و آسیای میانه اعمال نصوده بود (۱۶۸۸-۱۷۴۷) ». اوبا وجوداً ینکه سراسراً ایران، افغانستان، آسیای میانه، عراق و همه منطقه‌های زرآباد و زورسرنیزه تصرف و مردم این سرزمین هارا تابع خویش می‌سازد، ولی این فتوحات شهوت توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی اوراسیراً بسته شده و برای فتح خطای (چین) آماده یورش می‌شود، محلی که در آنجا برای این جنگ تدارک دیده می‌شود، اطراف ماری (مردو) است. برای ساختن زنبورزک (یکی از سلاحهای جنگی)، توب و خسوار اکلازم آنها، از مردم هرچه طروف مسی، جندی، سرونزی و فولادی داشتندا با زورسرنیزه گرفته می‌شود. بدین ترتیب سنگینی بار جنگ بردوش زحمتکشان و توده‌های مردم می‌افتد. نادرشاه تماش جوانان بالای پا زده سال مناطق تحت سلطه خود را برای این جنگ به سربازی می‌گیرد و علاوه برایها تمام اسپاه و شترهاو غله‌جات مردم بعنوان خراج قشون با قلدری تصاحب می‌گردد ». در مقابل ظلمی حدومرزنا در شاهزادگان او در بین مردم‌ها رضا یتی هرچه بیشتر افزایش می‌یابد و به فاصله‌های کم در مناطق تحت سلطه نادرشاه جنبش‌های سربلند می‌کنند . به منظور سرکوبی خلقهای بپاخا سنه یورش‌های وحشیانه‌ای از طرف نادرشاه صورت می‌گیرد و به مناطق مزبور برای زهرجهنم گرفتن از مردم شکنجه‌گرها و آدمکشها می‌اعزام می‌گردند و بیرحمانه از خلقهای مبارز و حق طلب انتقام گرفته می‌شود. املاک کسانی که قا در بیهوده باخت باج نیستند مصادره می‌شود و گرگسی قا در بیهوده باج نبوده و ملکی هم‌باشد با شدن و فرزندانش باشند

عنوان گرفته می‌شود .

یس از گشته شدن نادرشاه، بر سر تراحت قدرت حکومتی آتش رقابتی که بین فئودال‌های مختلف روش بود شعله و رترمی گردد . ایران بزرگ که اوبا یورش‌های خونین و کشتارهای وحشیانه و تجاوزات بی‌دریخ خود ساخته بود، قطعه قطعه شده رو بی‌لاشی می‌گذاشد ردورها بی‌ملل زیادی از جنگ‌گال سلطه شاهان ایرانی آغاز می‌گردد . در یکی از سرزمین‌هایی که زمان نادرشاه تابع او بود در ایران شرقی یعنی افغانستان، شخصی بنام احمد درانی خود را شاه اعلام می‌کنند و اساس دولت افغانستان فعلی را بایه ریزی می‌نماید .

فردریک انگلیس در این باره چنین می‌نویسد :

« احمد شاه که در جریان ماجراجویی‌های جنگی خود فنون نظامی را بخوبی آموخته بود آرزوی رهایی از بیوغ و ظلمهای حکومت ایران را بدل بست » .

احمدرانی تنها به دردست گرفتن حکومت افغانستان قناعت نکرده، خود را حاکم‌تماً مسزرمین‌هایی که قبلاً زیر فرمانروایی نادرشاه بود اعلام می‌نماید . او بمنظور اینکه خلق ترکمن را بسیز در این امر بیهمراه داشته باشد و بمتماً م تیره‌های ترکمن نصوده دوبار بیرای سران آنها در این موردنامه می‌نویسد . در این نامه‌ها اسمی خواهیں و سران بزرگ ترکمن از قبیل: محمد ولی‌خان، آمان‌نلیق خوجه حسن اون‌بگی، آدینه قلیچ، گوندوغدی، جالیش‌خان، چرکزاون‌بگی، دولت‌علی، آتا محمد، مصطفی، شیر محمد، سلیمان، منگلی‌خان، عوض‌گلی، اروس‌آلی، دولت‌محمد، قره حسن، آدینه گلدی اون‌بگی . . . ذکر شده برادران بزرگتر مختو مقلى بنامهای عبدالله و محمد صفا، برای استحودر خان جوان لایقوبر و مندی گمحدود سی سال از عمرش می‌گذشت جهت مذکوره در مورد این مساله - به افغانستان اعزام می‌گردند . ولی آنها همگی درین راه بدست دشمنان بقتل می‌رسند . مختو مقلى بعد از این جریان همان‌ظور

که در شعر "اوغلیم - آزادیم" خودبیان می‌کند، اریدرشا جازه می‌خواهد که بآفغانستان برو و سفر شا عرب با فغانستان احتمالاً با مسائلی مشابه مسائله فوق در ارتباط می‌باشد". لبریزشدن کاسهٔ صبر و تحمل مردم در تیجهٔ جنگ‌های مداومی که بین فئوادل‌ها جریان داشته و سنگینی با رآن به شکل ساج و خرا جهای تازه بردوش مردم قرا رمی‌گرفته و مخصوصاً "شنت یامتن استشما رز حمتکشا ن توسط فئوادل‌ها و بغا رت رفتمن هرجه بیشتر هست و نیست آنها که باعث خانه خرا بی توده مردم گردیده از بکسو، و کسب استقلال برخی از خلق‌هایی گه قبلاً" تحت سلطه و انقیاد دولت ایران قرا ردا شندا زسوي دیگر باعث رشد آگاهی در خلق ترکمن شده و آنها را بفکر جا ره جویی در مورد وضع مشقت با رخدود و آمیدارد. و بدین ترتیب افکاری از قبیل می‌ارزه در راه متحده ساختن تیره‌های پراکنده خلق ترکمن و کسب استقلال آزادی و حتی فکرای حادیک دولت برای خود، در میان ترکمن‌ها بوجود آمده، قوت گرفته، رشد می‌یابد.

خلق ترکمن که در طول اعصار و قرون متماً دی تحت شدیدترین ستمهای حکومت‌های استیلاگر فئوادلی زندگی مشقت باری را گذرانده و بیوسته مورده ظلم و تعدی قرا رگرفته است، اینکه برای رهایی از این فلاکت‌ها و با آرزوی دست‌یافتن بیک زندگی آزاد و مستقل به جستجوی راههای مختلف می‌پردازد. اتحاد، استقلال و آزادی که از خواستها و آیده‌آل‌های اساسی خلق ترکمن بوده و شرایط آن زمان نیز برآن صحه می‌گذاشت توسط روشنفکران متعدد و شعرای مردمی آن دوره پروریده، رشد داده شده و به صورت شعارهایی تنظیم و بین توده مردم منتشر می‌گردیده است.

اگر دلها و خواستها یکی شده رهبران
متخدشوند،

بایک تکان لشگر خلق، ذوب می‌شوند
کلوخها و سنگها.
اگر غذاها همه دریک سفره آماده شوند
اوج می‌گیرد اقبال بلندتر کمن^۱.

کتاب "عظ آزادی" که توسط شاعر داشتند، دولت محمد آزادی نوشته شده، اثربخشی که تک تک صفحات خود، ایده‌ها و آرزوهای خلق ترکمن را که در طول قرون متماً دی شکل گرفته است منعکس نموده، و در این اثرا ساسا "چهار مساله ضروری مطرح و در میان گذاشتند می‌شود.

۱- خاتمه‌دان با اختلافات داخلی و گردد آوردن تیره‌ها و طوایف پراکنده ترکمن دریک جا و ایجا دولتی مستقل، و گماردن حاکمی عادل بر راست آن.

۲- ترمیم و آباد ساختن سیستم‌های آبیاری، راههای تجارتی و پل‌ها با کمک گرفتن از توانگران جا معه‌بمنظور فراهم آوردن زمینه رشد و توسعه برای فعالیت‌های اقتصادی خلق.

۳- ایجاد مدارس و آموزشگاه‌ها بمنظور برآوردن نیازهای روحی و فرهنگی خلق و برآهاند ادخان فعالیت‌های آموزشی و پرورشی و تربیت متخصصینی که جا معه‌نوین بدان احتیاج دارند از این طریق.

۴- سروسا مان دادن بوضع فقرا، مساکین، درا ویش و افرادی نظیر آنها و تامین حقوق اجتماعی و تعالیٰ شخصیت انسانی آنان.

۱- ترکمن لر باغلاسه بریره بیلی
قورادا رقلزمی دریا ای نیلی
تکه، یموت، گوکلنج، یا زیر، آلیلی
بردولته قوللیق اتساک با شیمیر

ولی چون نشراین کتاب تحت تا شیرزبان مدرسه‌ای مرسوم در مدارس اعراب و ایران نوشته شده بود، آنطورکه باید برای توده مردم‌قا بل فهم نبوده و نتیجه موردنظر را بدست نداد.

مختومقلی‌که باین مشکل بدرسی پی‌برده بود، در رفع آن قدمه‌ای استواری برداشت و تحول عظیمی در ادبیات خلق ترکمن ایجاد می‌نماید. اوبا مطالعه‌گنجینه‌های ادبی و فرهنگی خلق و آموختن زبان تیره‌های مختلف ترکمن و کسب خلاقانه غنای آنها، سوق دادن ادبیات را در جهت خواسته‌ای واقعی مردم و نیز خلقی کردن آن را بعنوان وظیفه‌ای بس خطیر بر دوش گرفته و با شایستگی از عهده انجام این مهم بر می‌آید. بدینترتیب اوفکار بالندۀ شعرای ما قبل خودا ز جمله پدر و استادش دولت محمدزادی و دیگران را رشد و تکامل می‌بخشد.

مکتبی که مختومقلی شاعر با فراست ایجاد کرده بود، در میان توده مردم‌قا م ویژه‌ای یافته از احترام زیادی برخودار می‌گردد. درین مكتب شاگردان وفاداری از قبیل سیدی، ذلیلی، کمینه، ملانفس،، پرورش یافته، راهی را که توسط استاد بزرگ و سرآمد شعرای خلق ترکمن گشوده شده بود پیگیرانه ادامه می‌دهند.

د عوت

نوشه: قربان‌دوردی قربان صحت اف

نویسنده و شاعر توکمستان سوروی

ترجمه: ایل گویجی از من سوتاه شده

خلقهایی که زیرستم شاه ایران بودند، از ظلمی حد و
مالیاتهای سنگین او جانشان بلب آمده بتدربیح سربا عتراف
برمی داشتند و بطرق مختلف از پرداخت باج و خراج به خزانه سیری
نایذیری روی سربا زمی زدند. اخبار یکه از نقطاع گوناگون می رسانید
برای شاه یکی بیش از دیگری ناراحت گشته تربود. این وضع
ناجعه آمیز بعدها بطورگلی خواب و راحت را از شاه سلب کرده و
مجلس جشن و سوره همیشگی اورایکباره از خاطرش بیرون برده بود،
گردش و شکار را نیز همچنین

شاه بعد از چند روز یکه در تها بی فکر گرد، عنان اختیار بر
حشم و گیته سپرده تصمیم کرفت با زور و سلاح از یاعیان زهر چشم پگیرد
.... یکی از روزها، صبح خیلی زودا زخواب پریده، با خشم و غضب
بطرف تختش آمدوروی آن نشست، عصای زرین شاهی را که مزین
به نگین جواهری بود بر پله مرمری تخت گویند و وزیرالوزراء را
خواست

شاه که عاجزا زکنترل عصبا نیست خوش با چهره ای ملتهد و
ابروانی در هم روی تخت نشسته بودی اعتمادنا به سلام وزیرالوزراء
صحبت را با سوال آغاز کرد!
— از دورون چند راس گوستند آمد؟
— ده هزار راس شاه عالم
— بیست هزار تای بقیه کجاست؟

وزیرالوزراء همچون کسیکه گوبی گناهکار است سرش را سریز
انداخت:

— معلوم نیست، شاه عالم
— معلوم نیست؟!.. هزا رسورا با یدگسیل بشود!
وزیرالوزراء سرفرو دارد، شاه بسوا لاتش ادا مداد:
— از سرو چند بار شتر گندم آمد?
— سیصدتا

.....
نریزد خون نا حق، توای ظالم
.....
امروز شاه هستی، فرد اگدا خواهی شد
از زندگی و خلق و خاطرها جدا خواهی شد
روزی جان از تنست بدرآمده فنا خواهی شد
گناهان زیادی مرتکب شده ای، توای ظالم
.....

"مختومقلی فرا غسی"
 ساعر خلق ترکمن

ایران دوپرا بر، حتی سه برفشون آنها باشد، برای قشون اسب لازمه. اسب نیا شه قشون نیست. قشون هم نیا شه حکومت! میفهمی؟ وزیر تعظیم کنان جواب داد:

- میفهمم شاه عالم. میفهمم. ولی هرقدر هم تاسف بخورم فایده ای ندارد. با وضعی که پیش آمده نمیتوانم شاه عالم را خوشحال کنم. گوکلانها گفته‌اند، اسب‌که جای خوددارد، حتی الاغ هم نمی‌دهیم. وعلاوه براین، ریش و سبیل نماینده مارا که پیشان رفته بود بشکل مسخره ای ترا شیده باحالتی توهین آمیز و همراه با استهزاء با وگفته‌اند "بروهر غلطی که از دستت بر می‌آید" کوتاهی نکن "وبعدهم اورا چیکی بر روی الاغی دم بریده بدھیت نشانده از آنجارانده‌اند.

چشمای شاه از فرط خشم و غصب نزدیک بود از حدقه بیرون بیاید.
- خفه شو!

وزیرالوزراء یک لحظه سست شدو آب دهانش را قورت داد و بار بزبان آمد!

- شاه عالم گوکلانها با زهم شروع کرده‌اند، با از گلیم خودشان سیرون بگذارند، راستش را بخواهید، آدمهای ناراحت و شناخته شده‌ای هستند که آنها را تحریک می‌کنند، به آنها راه شان می‌دهند.

- این منحرفین بدیخت کی‌ها هستند؟ کی‌ها؟
وزیرالوزراء باحالتی خامن کف زدوسیس میرزا بی ریش بری با گمری خمیده و آندا می‌چون سوزن با ریک در حالیکه از فرط خمیدگی کمرنzedیک بودن توک بینی‌اش بزمین بحسبدار از واردشدو دوتا کاغذلوله شده‌ای را که در دست داشت روی جهاریا به ایکه دریک گوشکوشک وسیع شاهی قرار گرفته و روی آن با پارچه مخلعی پوشیده شده بود گذاشت و دوباره مانند چرخی عقب عقب غل خورد و رفت. وزیرالوزراء یکی از کاغذهارا از روی چهار یاریه

- چرا هزار تانیست!
- بها رگذشته در مرغاب آب نبوده
- قالیهایی که آمده چندتاست?
- جمعاً... ده... تا
- این قالیهای را با دوهرا رسوا برش گردان، بگذار حاکم
مروآنها را زیر نهاد فرش بکند!
- از مشهد جمی می‌باشد می‌باشد می‌باشد؟
- گوسفند و پشم، شاه عالم
- آمد؟
- پشم آمد، ولی گوسفند نیا می‌باشد
- نیا می‌باشد؟
- گویا گفته بودند، وقتی که برده‌ها بزرگ شد، پاییز، هر دور ابا
هم می‌فرستیم.
- پاییز؟ تا پاییز کی مرده و کی زنده است، احمق گیر آورده؟
پاییز یا بهار، من بآنها نشان خواهیم داد که کی پاییز فرستند!
همین امروز سه هزار رسوا را بینداز! هرچه از مال و حشم دارید
تمامش روجمع بکن و بیاورند، خانه و زندگی شان را باش بشکند،
حاکم را هم به بندند بدم قاطرو با خودشان کشان کشان بیاورند!
می‌دهم از ریش طناب درست بکنند و با همان طناب دارش بزنند!
وزیرالوزراء باز هم سفر و درود و تعظیم کرد. شاه باحالتی
عصبی خشن کشان نفس تند کشید و با صدایی گنگ و خوفناک پرسید:
- از اترک چی می‌باشد می‌باشد می‌باشد؟
- هم اسب و هم جو
- حوش هیچ، از اسب خبر بده! شاه ای شاه گفت و باحالتی که
قصد داردیقه، وزیرالوزراء را بحسبیدا و نزدیک شده ادا مهداد
برای من ضروری ترین جیره می‌بینه. اسب لازمه، اسب لازمه، اسب تو خودت خوب
می‌دانی که همسایه‌ها یمان مشغول چه کاری هستند. لازمه که قشون



- بفرماییین، زیرکترين و درعین حال خطرناکترین اوها
اینه!

شاه با سرعت بروی کاغذش گرداند:
- اینکه یک شعره!

- شاه، شعر است شاه عالم، شعر
شاه شعر را بطرف وزیر درا زکرد
- بخوان!

وزیرالوزراء که از مغمون شعبا خبر سود، درخواست آن تامل
کرد:

- شاه عالم، نمیتوانم بخودم اجازه چین جسارتی را بدهم،
زیانم قا در بخواست آن نیست. خودتان

شاه کاعذر ابا پشت دستش بطرف وزیرالوزراء پرت کرد:
- چطور دستت میتواند آنرا بیا ورد و آسوقت زیست نمیتواند
آنرا بخواند؟ بخوان! ازاول تابه آخر، بدون اینکه حتی یک
کلمه اش را بیندازی بخوان!

وزیرالوزراء در حالیکه دستها یش میلرزید یعنیکش را بچشم
گذاشت و بالکنت شروع به خواندن نمود:

اکنون ایران و توران زیر یوغ تو،
آیا فکر میکنی در بسوردی این دوران را توای ظالم?
یقین بدان که همه تر کمنها حقوق خود را باز یافته
روی داشت، آزادانه خواهند زیست.

تریزخون نا حق، توای ظالم
.....

امروز شاه هستی، فردا گدا خواهی شد
از زندگی و خلق و خا طراها جدا خواهی شد
روزی جان از تبت بدرا آمده فنا خواهی شد
کنان را دی مرتكب شده ای، توای ظالم

.....

فraigی بایدد درده را باز بگوید و باش آن بسو زد،
و این ظالم بیرحم با خوردن خون بیگناهان عطی
خویش را فرمیشا ند،

زینه ام ولی باید مرده شمرده شوم،

اگر بیهمد میگشد، این داستان را آن ظالم خونخوار؛
اگر چه شا، سعی میکرد با فریاده بیت آمیز "بخوان! بخوان" فرور
خویش را حفظ نموده خود را بیاعتنه مساله نشان بدهد ولی سهرحال شعر
اورا و ادار ساخت که عمیقا بفکر فرود برود. ا و کاغذ شعر را با کینه
خاصی مجاله کرد و بزیر پایش انداخت و سپس در حالیکه گوشه لبیش
را با حالتی عصبی گازمی گرفت بحشمان وزیرالوزراء خیره شد:
- فraigی کیه؟ ازین شعرای تازه بدوران رسیده است؟

- فraigی، تخلص شاعراست شاه عالم!

وزیرالوزراء دنباله حرفش را کامل کرد

- برای حمایت ازین شاعر، تمام گوکلانها هم قسم شده اند.
والله، وضع که این نظر شاه عالم!

شاه برعصب عادت همیشگی خود، بدون اینکه درین مورد بحد
کافی فکر بکند خواست حکم صادر بکند:

- پنجهزار سوار ...

قبل از اینکه شاه حرفش را تما مکند، وزیرالوزراء با حالت
اعتراف آمیخته به تعلق سمنتور جلوگیری از مدور حکم بیفکرانه
توسط شاه، دستش را بالا برد:

- شاه عالم کمی صرکنیم، با طلب بوزش، خواهش دارم، بدرو
کلمه حرف غلام مادق خودتان گوش کنیم - گرگان یا انگ مشهد
نیست در وضعیت کنونی، در حالیکه گوکلانها شمشیرهای شان را بدست
گرفته آمده برای مبارزه، منتظر فرست نشته اند، اگر بینچزار
سوار بفرستیم، امکان دارد که این دعوا بیک درگیری برگشتبدیل

بیشود، گویا چودرخان و مختومقلی قصددا رندرمیان یمومت‌ها و تکه‌ها برعلیه ما موعظه بکنند.

وزیرالوزراء... کاغذکوچکی از جیب بغلش در آورد... سگوش بدھید، مختومقلی چه می‌گوید.

اگر ما خلق متحدویم و همگی کمربیک جابه‌بندیم اگر تکه، یمومت، گوکلان، یا ذر، آلیلی هرینچتا یمان به یک دولت خدمت کنیم قادرخواهیم بود دریای سرخ و دریای نیل را بخشکانیم

- بفرما یید، اینهم هدفش! به بینید! وجه فکرها بی درسر می‌پروراند. خطربنا کتر از همه اینستکه‌تمامی ترکمن‌ها او را کمتر از یک پیغمبر نمی‌دانند. از نظر ترکمن‌ها مختومقلی یک شاعر معمولی نیست، با و در حکم یک قدرت عظیم نگاه می‌کنند. او قدرت و حشتناکیست. بهمین خاطرهم اگر با اسلحه بسرا غش برویم بیم‌این می‌رود که کل ترکمن‌ها عزم جنگ بکنند. باین دلیل، با یادسูی کنیم، بلکه بتوانیم راه دیگری بیا بیم...

شاه نتوانست روی تخت آرام بگیرد، ناگهان از جایش برخاست و با حالت کسیکه‌پا پیش سوخته باشد، درد مندو عصباً نی برآه رفت و پرداخت... و سپس نگاهی بغیب و وزیرالوزراء انداخته گفت:

- صحبت را کوتاه کن و بیشنها دت را بگو!

- بنظر غلام صادقان بهتر است که بطريقی مختومقلی را به دام بیندازیم.

- فکرمی‌کنی با بدام افتادن شاعربتها بی کارهادرست می‌شود؟

- اگر حدسم درست از کار در بیا یید، قاعدتاً با یددرس بشود. ضرب المثلی ترکمنی هست که می‌گوید "اگر سرنا باشد، تن لشه‌ای بیش نیست".

- اگر درست نشد؟

- آینده را کسی نمی‌داند شاه عالم! ولی من بحصول نتیجه دلخواه‌مان خیلی امیدوارم...

- خوبه، عاقل‌هast!... ولی از چه راهی می‌توانیم او را بدام بیندازیم؟ ترکمنها آدمهای ساده‌ای نیستند اگر کوچک‌ترین گمانی بپرند، به تیررس تو نمی‌آیند.

- شکاره می‌شی بشکار جیش بستگی دارد شاه عالم!

وزیرالوزراء کاغذدوی را که روی چهار پایه مخلع پوش قرار داشت برداشت و بطرف شاه درا زکرد. - بفرما یید! بخوانید و بینید شاه عالم!

این کاغذ، دعوت‌نا مهای بود که از طرف شاه به مختومقلی نوشته شده بود. شاه از شاعر محبوب سرزمین ترکمنها دعوت کرده بود که در صورت تمايل برای اقامه همیشگی در کوشک زرنگار او بعنوان مهمانی گرانقدر به با رگاهش بیا یید. حیله‌ای که وزیرالوزراء بعد از مدت‌ها فکر و برسی یافته بود بدل شاه نشست و بعد از اینکه با تکان مختصر سر بعلامت موافقت و تا یید من دعوت‌نا مه درمورد اینکه آنرا چه کسی خواهد برد پرسید؛ و در جواب وزیرالوزراء گفت

- شا طربک

اگرچه ممکن بود که شاه از وجود چنین شخصی در دربار خود مطلع باشد ولی به‌حال اورا دقیق و کامل نمی‌شاخت.

- شا طربک؟ اون کیه؟ از سر باز هاست؟

- شاه عالم! آنه سر باز زوته یسا ول، هیچ‌کدام قادر بانجام این کار تیستند. این کار فقط از عهده این آدم برمی‌آید. اصلاً شا طربک برای انجام چنین ماوریتها بی خلق شده، او برای گذشتگان شما نیز ماوریتها مهم و پر مخاطره فراوانی انجام داده است.

- شا طربک با طلا و نقره می‌انهاش چطور است؟

وزیرالوزراء جواب موردن دلخواه شاه را داد:

فکر نمی‌کنم بدهش بباید، ولی ما ابتدا دهانش را حساسی شیرین می‌کنیم و بعد می‌فرستیم . با ووعله می‌دهیم که اگر کار را بخوبی انجام داده با دست پریز گردد، حاکم هر قلعه‌ای که دلش بخواهد می‌کنیم . البته همین جوری نتها مولش نمی‌کنیم بامان خدا برود، چشمها می‌راهم راهش می‌کنیم تا تمام کارها بیش راز بر نظرداشته باشد .

شاه نقشه وزیرالوزراء را ناپیدکرد!

نقشه عاقلانه است . بگذا ربرود!

و سپس بررسی دعوتنا مه مهر زرین خود را کوبید ...

۲

شا طربک پیشا پیش پا نزد سریا ز، گله سحر در میان گرگ و میش هوا، سوار بر اسب از دروازه شمال غربی پا یتحت ایران خارج شد ...

شا طربک در طول پنجاه سال عمر خود برا رها ما موریت‌های خطرناک حکام ایران را انجام داده باشد و خلعت‌های فراوانی دریافت کرده بود ...

۳

در میان بازیگرهای که در کمره کوه لمیده و در امتداد خود در دامنه آن از نظر محرومی گردید، گردوخاک مبهمنی ظاهر شد، قلیچ‌لی ابتدا اندیشید که مختومقلی دارد می‌آید، ولی این گردوخاک به گردوخاک دوست سوار شاهنشاه نداشت، گردوخاک نزدیکتر آمد، ساریزدیکتر آمدن بزرگ‌تر شد و با لاخرا نقد رزدیک و بزرگ و واختر گردید تا اینکه چند سوار از میان آن نمایان

شد . این سواران شا طربک و نوکرانش بودند . طرز و شکل حرکت اسپهای پرهیبت بود . اسبی که از میان دیدان هایش کفهای سفید بیرون می‌زد و چند قدم جلو تراز دیگر اسبها می‌آمد، اسبی بود تیز تک و با اندازی ورزیده که رنگی کهربای داشت . شخصی که با چهره‌ای آمیخته به تبختر اشرا فی و سبیل‌های پر پشت با حالتی پر افاده و غرور خاص ببروی این اسب راست و مکنم نشسته بودیکجا رچه در گردوغبا رفورفت بود . اوبا همین حالت بدون اینکه ذره‌ای از غرور خود بکاهدن زدیک منزل مختومقلی رسید و سراسیش را بطرف قلیچ‌لی برگرداند و آمرانه ! اورامخا طب قرار داد .

- آهای ، گل پسر ! بیا اینجا ببینم !

- منزل دولت محمد ملاک دمه ؟

قلیچ‌لی مودبانه جواب داد .

- اینهاش ، ایمه !

- غاری مولاد مر منزش هست ؟

- بله ، هست .

- پسرش هم هست ؟

- پسرش غاری ملا پسرای زیادی داره، شما کدو مسونو می‌پرسین !

- من مختومقلی رومیخوام . پسر شاعر غاری ملا .

- لازم باشها و نمی‌بینم ! - و سپس قلیچ‌لی بر طبق رسم ترکمن‌ها، بمنظور گمک به پیا دهشدن سوار دهنده اسب مهمان را گرفت .

شا طربک بایهای بیقواره خود را که از فرط خستگی مثل چوب خشک شده بود بزور بلنگر دوازاس بیا ده شدو بدبال او سربازها هم با نظم خاصی همگی همزمان با هم بیکباره از اسب پایین آمدند . سربازها طبق دستور شا طربک در زیر جنار بلنگر که بر محوطه آجر فرش اطراف خود سایه افکنده بود جای گرفتند .

قلیچ لی بزیر آنها نماد نداخت، و خود شا طربک را هم به ملرف اطا قی که مخصوص مهمنا های ویژه بسود بردو سپس ضمن اینکه می گفت:

- سرو صورت نویرو بشو بیدواست راحت کنید. دوتا بالش به کنا رش آنداخت، یکی از سربا زها که مدرا رای بیسی بزرگ و بیشا بی برآ مده و صورتی فرورفته بود، خورجین قالیچه ای را از پیشتاب سا طربک برداشت و بدنبال بک راه افتاد. و پس ازا ینکه بر حسب وظیفه نوکری در شستن دست و صورت بک و در آوردن چکمه های ش با وکمک کرد، برگشت ...

قلیچ لی بعد از اینکه جای ونیات جلوی شا طربک و سرباز های او گذاشت، برای خبر کردن دولت محمد ملا بیغزش فشار آورد دولت محمد ملا ز آمدن مهمنا خبر نداشت. او فارغ از زندگی خارج، مشغول جستجوی دارو برای درمان درد بهترین دوست و رفیق جانی خود عوض بر دی شیخ در میان صفحات کتاب لقمان حکیم وابن سینا که در زمینه مسایل طبی و گیاهان دارویی نوشته شده بود، بود. غار ری ملامتوجه و رو د قلیچ لی شد و گفت:

- بیا پسرم، بیا! - سپس یک لحظه سرش را بلند کرد و بعد دوباره بکار خود آمد داد. چند با ریسا پی بر روی صفحات دوتا کتا بی که در مقام بالش بود چشم گرداند. و بعد عینکش را به روی پیشا نیش برده ب فکر فرورفت. با صدا بی آهسته و مبهم پیش خود چیزها بی راحساب کرد ...

- پیدا کردم پسرم، پیدا کردم! اگر عوض بر دی این داروها روبخوره، با حتمال قریب به یقین مثل یه اسب جوون و چموش سرحال میاد.

دولت محمد ملا هردوی کتا بهارا با حالت کسی که از نتیجه کار راضی باشد بست:

- قلیچ لی، پسرم، فوراً "اسبوزین کن، من با یدبازم از

حال دوستم خبر بگیرم و بگردم. اگر خوب شده باشه که چه بهتر، خیا لم راحت میشه، ولی اگر هنوز تور خست افتاده باشه، دوای تازه رو بپیش بدم.

- زین کردن اسب کاری نداره پدر، ولی ... - قلیچ لی حرفش را تمام گذاشت.

- اگر گاری نداره، پس دیگه ولی ات چیه، پسرم؟
- مهمون اومده پدر ملا.

- مهمون اومده؟ از کجا؟ کی؟

- از ایران اومده، بیش شا طربک میگن. خود شم بنظر آدم معمولی نمیاد، احتمالاً باید از آدمای شاه باشه.

- شا طربک؟ ... دولت محمد ملا بیغزش فشار آورد

- اون کی میتوشه باشه جانم؟ - بین وزیرا و ولیلا آدمی که همچین اسمی داشته باشه یاد نمیاد. گفتی سربازایی هم هم راش داره پسرم؟

- بله، بايانزده سوا را اومده، با خودش شانزده نفر میشن. شا طربک که بعنوان نماینده شاه آمده بود دما غش خیلی با داشت و توقع خیلی زیاد بود. پیش خودش فکر کرده بود که ترکمن ها بمحض شنیدن اسم شاه دسته دسته با استقبالش می آیند و با عزب و احتراز ارا اسب پیا ده کرده روی دست می گیرند، به آلاجیق مخصوص خان برده روی قالیچه دولامی می شانندش و سپس از آنها با چلو جوجه و گبا ب دنده گوسفند خوش گوشت پذیرا بی می کنند. دولت محمد ملا و مختار مقلی هم مثل دوتا غلام حلقه بگوش چلویش دست بسیه می ایستند ...

- ولی ازا ینکه علیرغم خیالات خا ما و، موقع ورودش جزیک نوجوان چشم مغولی که تازه به دوران بلوغ پا گذاشته بود و تازه ریش و سبیلش اندکی سیاهی می زد، هیچکس دیگری به استقبالش سیا مده بود و خود دولت محمد ملا هم بدون ینکه به مهمنا بلند پایه خود حتی خوش مدخشک و خالی هم بگوید به عیادت مریضی

رفته واز آن بدتر بعد از اینکه ازعیما دت مریض برگشته بود تا زه نصف روز دیگر هم ویرابه انتظار گذاشتند بود، بزرگ درباری اگر چه از یک سو سخت عصبا نی گردید ولی از سوی دیگران این امر او را به اندوهی عصیق فروبرد ...
(بعد از این حیران، به شاطر بک خبر داده می شود که دولت محمد ملا اوراییش خود می خواند)

بک هنگام ورود به اطاق پاییش بجا بی گیر کرده کم می ماند که زمین بخورد. احتمالاً "شاطر بک در عمرش هرگز تا این حد دستیا چه نشده بود. طرز نشستن دولت محمد ملا، با بی اعتنایی دست دراز کردن و خیلی سردو با تحقیر بنا اسلام و علیک کردند، بک را باز هم بیشتر خوا رود را نموده ساخت. وقتی اوان حالت سردو گرفته را در چهره دولت محمد ملامها هده کرد بنظرش رسید که دیگر حتی جایی هم برای نشستن با و تعارف نخواهد داشد. در همین هنگام سرباز پیشانی برآمده در حالی که خورجین قالیچه ای را در بغل داشت شلنگ اندازان از دروازه را داشد. شاطر بک ازا اینکه بهانه ای برایش پیدا شده تا بتواند حرفی بزنند خوشحال شد. با عجله خورجین را از دست سربازها زقا پیدا و مثل کسی که نمی داند آنرا کجا بگذاشد به دور و برخود نگاه کرد. شاید دولت محمد ملام قصد نداشت بیشتر از این مهمات را تحریر کند، به رحال بعد از مشاهده آسیمگی در چهره بک با اشاره دست درست راست اطاق به اوجانشان داد:

- بفرمایید بک

دو طرف اطاق سرتاسر کتاب بود. شاطر بک پیاوهای سیقواره اش را به زور زیر خودش جا داد و در حالی که پیشنهاد کتاب بهاتکیه داشت نشست ...

دولت محمد ملام بمحض اینکه مهمات را دیدشناخت، بهمین خاطر با لبخند معنی داری با ونگا هکرد:

- حدودده سال پیش من شما را در لباس یک درویش، در حالی

که کشکولی به کمردا شتید و برا لاغی سوار بودید، دیده بودم. اگر اشتباه نکنم اون وقتها اسم شما هم چیردیگری بود - و بدین ترتیب سر صحبت را باز گزند.

شاطر بک می دانست که مسایل گذشته مطرح خواهد شد، بهمین دلیل اوجواب خود را قبل از ماده کرده، آمده بود.

- همه چیز به زمانه خودش بستگی پیدا میکند، آقای دولت محمد! - سپس با حرکتی تقریباً "بلارا ده" دستی به سبیل های حدا شده اش کشید و ادامه داد - وقتی زمانه عوض میشه، آدمها، صفت شون، خاصیتشون و حتی اسم والاغشون هم تغییر میکند، برای ماه، اون دورانی که با موهای زولیده، کشکول بکمر سوار بر لاغ آواره ای طرف و آن طرف بودیم سپری شده و اکنون همانطور که ملاحظه می فرماییم، شاهزاده ها (عمرش طولانی باشه انشاء الله) مارا از لاغ پیاده کرده و سوار بر اسب بمودند.

منظور بک روش بود. دولت محمد ملام اینست که اوبدون منظور در لباس درا ویش سوار بر لاغ، در میان ترکمن ها نمی پلکیده و هم چنین متوجه بودکه آمدن فعلی او هم بی دلیل نبوده و مسایلی بدبانی خواهد داشت. بهمین خاطر شاعر بیر تحواست صحبت را بدرازا بکشاند. لذا گفت:

- گه اینطور! بله، سورا برا سب شدن چیز خوبیه دولت محمد ملام باحالی معنی دار سرش را تکان داد و منتظر دنباله صحبت شاطر بک شد. بک صحبت شد را دامد داد:

- اولین سفر ما هم، بعد از رسیدن پایین مقام، به لطف خدا وند، بسوی شما انجا مگرفت، شاه عالم به نوکر صادق خودش اعتمادی بزرگ نشان داده، مرا بحضور مبارگ شما فرستاد. من برای پرسش ما که شهرتش عالم گیر شده، از طرف شاه دعوت نا مه آوردم. از اینکه شا پستگی انجا چنین ما موریتی بزرگ را پیدا کرده ام، بی اندازه احساس خوشبختی می کنم.

شاطربک دعوت نا مه را که در داخل زرورقی قرار داشت و دور آن بانخ ابریشمی پیچیده شده بود در حالی که سروصدای زرورق یاندشه بود، از حیب بغلش درآ وردوسپس آنرا به پیشانی خود برده و بعد بوسید و نظرف دولت محمد ملادر از کرد و بعد:

- بفرمایید، اینها هم سوغاتی از طرف شاه ایران و توران برای پسرتان مختومقلی! - وسیس از داخل خورجین فالیجهای، پا لتویی زربفت، شال کمرز روزی شده، یک جفت شمعدان زرین، با ضافه دوات و قلم نقره ای رادرآ وردوجلوی دولت محمد ملاگذاشت. دولت محمد ملادر اینکه کوچکترین اعتنایی به سوغاتی ها بکند، دعوت نا مه تاخورده را با زکر دو عینکش را بچشم زد و با حوصله و بدون هیچ شتابی آنرا ازاول تا به آخر خواند!

دولت محمد ملا ندیشید "این با عقل جور در نمیاید؟...." "مختومقلی دشمن آشتی نا پذیر شاه، در هر کلمه از صحبتهاش شعرهایش، این دشمنی مشخصه، اون همیشه هر جا صحبتی کرده و حرفي زده، همه اش مقابله با ظالم و بی عدالتی های هر روزه شاه بوده، آیا میشه کسی دشمن خودش روبه مهمانی، او نهم با این وضع دعوت بکنه؟ همچین کاری آیا با عقل جور در میاد؟...." "برا استی این یک دعوت نا مه است یا یک کلک؟ حرمت و احترام یا یک دام؟...."

در حالی که شاعر پیر در ذهنش با این سوالات کلنجا رمی رفت و هنوز نتوانسته بودا زا صل قضیه سر در بیا ورد. شاطربک از روی بیتابی ازوی پرسید:

- ملا آقا، چرا، اینقدر فکر فرور گشتی؟ در حالی که میبا یستی خوشحال بشین، بنظرم میا دکه غمگین شدین! دولت محمد در حالی که سعی می کرد شاطربک را متوجه سوء طن خود ننماید، جواب داد:

- بک، مثلی هست که میگه "هفت بار اندازه بگیر ویک بار ببر" ، اصولاً، آدم وقتی بسن و سال من میرسه، در کارهای خیلی وسایس بخراج میده وزیا دفکر میکنه.

شاطربک لبخند مسخره ای بر لبانش جاری ساخت و گفت:

- اینکه درست میگین، ولی فکرمی کنم درینجا چیزی نیست که لازم باشد اندازه بگیری و ببری . شاه عالم کسی نیست که هر تازه به دوران رسیده ای روبه قصر خودش دعوت بکنه، شما حتیا منظور منو متوجه میشید. اگرا زمی می شنوبید، بیجهت سعی نکید، پرنده سعادتی روکه بربالای سرتون نشسته، با فکر کردن و این جور تر دیده را ببید!

- پرنده سعادت؟

- پس چی؟ من فکر نمی کنم در این دنیا سرای شاعرانی بزرگتر را فتخا ری بالاترا زین وجود داشته باشد که از طرف شاه دعوت نا مه براش بیا در.

- بک، مثلی هست که میگه "هفت بار اندازه بگیر ویک بار ترتیب دولت محمد ملا با لاخلاه حرف خود را رک و راست زد. اون دیگه بجه نیست، اون دیگه برای خودش مردی شده به پندو اندرز آدمایی مثل ما احتیاج نداره.

- مختومقلی شما زمان بجه گیش هم خیلی عاقل بود. حالا که دیگه جای خود داره، حلال دیگه در حد کیه که بتونه باون عقل بده! - شاطربک به دنبال یا فتن این گونه حرفهای بیمزه و تعارفهای بی خودی در حالی که زور میزد به صحبت شادا مداد. - درست میگید، این مساله روا ون خودش بهتر میتونه حل بکنه. من مطمئنم، پستون، دعوت نا مه شاه روبرو باشوق و امتنان زیاد می پذیره. فقط جای تا فش اینکه گویا اون فعلاتوا و به نیست، و به همین دلیل محبور میشیم که شاه عالم روکمی منتظر بگذا ریم . خب، و نم مهم نیست، همین که بلطف خدا با شاه عرب رگردم، شاه عالم از

خوشحالی انتظاری روکه کشیده فرا موش میکنه ... فکر من گنیں
پستتون حدودا "کی میاد؟
- اینتروهم بطور دقیق نمی تونم بگم - اگه بگم فلاں روز میاد
ممکنها شتبا ها ز آب در بیا د - بدین ترتیب دولت محمد ملبارهم
جوابی را که شاطربک انتظارش را داشت با ونداد - در بین ما
ترکمن ها، مگه اجازه شعر و بخشی ها دست خودشونه؟ اگه غیر از
این بوداون میبا یست خیلی وقت بیش می اسد. خود ما هم
منتظر هستیم، وقتی اومد، همچین، فکرایی هم واسه دا ماد
گردنش داریم. ولی جرا اینقدر معطل کرد. شایدم ولش نمی گنن
اگه مردم نخواه، نمیشه برگشت.

- جایی که رفته، خیلی دوره؟
- با اسب حدود" یک شبانه روز راه میشه
- راه کمی هم نیست
- چطور، مگه جا های دیگه ای هم هست که با ید ببری؟ اگ
وقتتون تنگه، می تونید دعوت نا مه رو بگذارد و ببرید. سمح
اینکه اومدما بهش میدیم
شا طربک که گویی دعوت نا مه از دستش ربوده می شود، باحالتی
مضطرب و تدا فتی:

- نه، نه! هرجی دلتوں میخوا دا زمن بخوا بیدولی هرگراز
من نخوا بیدکه دعوت نا مه رو بشما بدم و برم. شاطربک نمی تونه
کار دیگه ای داشته باشد، دعوت نا مه رو لازمه که حتماً بادست های
خودم به صاحب برسونم. فرمان شاه عالم اینطوره!
- اگه اینطوریه، پس خودتون میدونید. هر طور که خودتون
صلاح میدونید، به حال عقل دادن به آدم شاه در حدمانیست.
لحاف و تشك و یک لقمه نامه را دریغ نمی گنیم. تا آمدن
مختومقلی همین جا باشین - دولت محمد ملباره داشت این
حرف دستش را بطرف گتابی که در کنارش بود برد. شاطربک وقتی

دیدگه فعله "صحتش با شاعر بیرتاما مشده است، دعوت سا مه رادر
جیب بغلش گذاشت و گفت:

- پس اگه اجازه بدین، من میخواه بلندش ملاقا
- اجازه از خداست، - دولت محمد ملباره دادن این حواب
کوتاه گفت:
- فقط، این سوغاتی های تابروهم با خودتون ببرید.
بداریدا ینا هم بیش خودتون باشه! ...

٤٥

مختومقلی آن روز هم نمی آید. قلیچلی بدنبال او فرستاده
می شود.

شا طربک رانیز خانعلی خان، خان چنارلی جسمه بد مهمانی
دعوت می کند. او پس از عبور از دره های مملوا زبده های تمشک
و نیز اربه اوبه خانعلی خان می رسد و جریان سبودن مختومقلی
درا و به و گسیل پیک به دنبال اورا با خان در میان گذاشت و با
اصلاح و مشورت می کند.

خانعلی خان اینطور نظر می دهد:

- ازا ینکه مختومقلی درا و به نبوده، توبا بید خوشحال باشی
بک. چرا که اگرا و درا و به می بود، تو خیلی وقت بیش محصور
بودی دست خالی و دماغ سوخته ازا ینجا برسی... لازمه که مختومقلی
دریکی از کنجهای خلوت دره بدانداخته بشه ...

- این شدیک حرف حساب! از قدیم گفتند، برای چویان
آسا یش و راحتی حرامه. من دیگه با ید برم - با گفتن این حرف
بک از جایش بلند شد.

- ضرب المثلی هست که میگه، دوست رو معطل نکن، از
من فعتش بازنمونه. بکا! - سپس خانعلی خان ... مهمانش

ه

هنگامی که شاطریک از مهانی با زگشته و داشت از سب بیاده
میشد، به جزیکی از سربازها بقیه همی فارغ از دنیا، خورو
پفکنان در خواب بودند.

- توجه نخوا بیدی وا بینظوری زا بیغفل نشستی ! - شاطر
بک این سوال را از سرباز زیبا سی برآ مده که به مداری بای اسب
او رخواب بیدا رشده و مشغول پوشیدن پوتین هایش بودند.
-

تروبه نگهبانی گذاشتن ؟

- سرباز، با صدایی مرده و بی حالانه جواب داد ...

- نه، بابا

- مثل عصاقورت داده ها جلوی من وانیا یست - سربازهارو
بیدارکن ! عبدالله رو صداب زن

- و بدین گونه بک با بد عنقی فرمان داد.

لزومی نداشت که کسی سربازها را بیدار کند، زیرا خیلی
وقت بود که بیشتر آنها بیدا رشده بودند. عبدالله هم از سروصدای
صحبت بک و سرباز بیدار شده، حاضر بود.

- ما که قراره ببریم شکار. اگر توهم ما میل باشی برم - بک
بعد از این تعارف، بمنظور تطاہر به صلاح و مشورت با عبدالله،
ادامه داد. - اگه دره ها از شکار پرپر باش، بگوچی میخوای؟ هو؟
کبک؟ دراج؟ با لآخره هرجی بگی واست میارم، فکر کردم که،
عوض اینکه اینجوری لوله بشیم و عاطل و باطل بخوا بیم، اگه
از مختومقلی با کیا بآ هو استقبا ل بکنیم شایسته تر خواهد شد.
عبدالله بی خبر از اندیشه پلیدوریا کارانه بک، از روی صفا و
سادگی همیشگی خود لبخندلطفی سر لبان خویش جا ری ساخت

- نیت خوبیه ! مختومقلی از گوشت آه خوش میاد. منم
خیلی دلم می خواست برای تفریح هم را تون بیام، ولی واقعاً
کارم زیاده، نمی تونم در برم، از طرفی چون فلیچ لی هم نیست
برای شماها چای و نشاها رهم من باید آماده بکنم. شماها خود تون
برید، خیر بیش، امیدوا رمشکا رزیا دی گیر تون بیاد.

- به رحال ، خودت میدونی - شاطریک این را گفت و بدون
معطای اسبش راهی کرد ...

آفتاب به میانه آسمان رسیده بود. کوهها، دره ها و ماهورهای
پوشیده از لاله پشت سرمان نده و اکنون حای خود را به فضای بازو
سرسبز مملو از گلهای زنگارنگ و حشی سپرده بود.

شاطریک هم چون پیکره جویی خشک و بی روحی که بر جای
می خنگوب شده باشد بر روی اسب تیز تک و چموشی که ضمن راه رفتن
پیوسته دهنه اش را در میان دندان های خوبیش فشرده و بمان گاز
میزدنشسته بود و همواره جسمان خود را بدون لحظه ای غفلت به
مقابل خویش دوخته بود.

بعدا زور دیه فضای بازیا زی به راه رفتن طولانی بیداشد.
ناگهان از مقابل، از نقطه ای دور گردوخاک با ریگی همانند
دو دی که از چیق بر میخاست پدیدار گشت. یک ملتهبا شه بر روی
رکاب برخاست و مثل مردا رخواری که مرده ای دیده باشد، بایک
حرکت سریع به عقب نگاه کرد، و با حالتی حرص آلو دوسیعه نه
فریا دزده، سربازها را مخاطب قرار داد:

- بچه ها ! گمان می کنم شاعر داره میاد ! کار دنیا رونمیشه
پیش بینی کرد، اگه یه موقع خواست غال و مقالی بلند بشه،
هاج و واج نشین، به مخف اینکه اشاره کردم، معطل نکنیں !
گردوخاک با ریک و کوچک همچنان بیشتر و بیشتر آمد و بزرگ
شدا ز میان آن پیکر سه سوار نمایان گردید، سوارها باز هم

پزدیکتر شدند، شا طربک از فاصله جنده متری هر سه را شناخته مهارا سبیش را کشید، سربازها نیز طبق قرار قبلی، فوراً "دردو سوی حاده صف کشیدند. مثل کسانی که می خواهند از سه سوار محافظت کنند.

مختومقلی پیش پیش دوسوا رديگرمی آمد، اسب تنومندو خوش قدوبا لای مختومقلی اگر به تروبا لاترا زاسب بک نبود، کمtro با پیش ترا آن نیز نبود، شاعر در حالی که با اعتماد به نفسی حاص سرش را با لاغرفته، بی تزلزل و مستحکم بر روی اسب چالاک خویش نشسته بود. همچنان پیش می آمد. اوعیای ابریشمی بر تن داشت و کلاه بیوستی سراق برسرو چکمه نو ویرجلوه ای برپا. شاعر نیست به زمانی که شا طربک قبلاً اورادیده بود خیلی بزرگتر شده بود و پیش مشکی اصلاح شده اش که چاک یخه پیرا هن سفیدش را می بوشاند زیبایی خاصی به چهره او می سخشد و نیست به گذشته پرستروکا ملت رحلوه می کرد. شاعر خوب می داشت که بک برای جه به اترک آمده است، قلیچلی همه چیز را از سیرتا پیا زبرای او تعریف کرده بود. ولی برایش روش نبود که جرا بد بجا ایکه درا و به منظرش باشد، این همه راه را طی کرده و در این گوشه حلوت با آن همه سرپا زبه استقبالش آمده است. شاعر ظنین شد و دوستاش نیز متوجه این سوء ظن او شدید، در هر حال چهره شاعر همچنان با زوحون سر دیو دو هیچ شایی از ترس و نگرانی در خود نداشت.

بک قبیل از هر چیز سلاحها بی را که آنها همراه داشتند و را ندار کرد. برای بک تعجب آور بود که وقتی دید، مختومقلی بجزیک دشنه طریف و کوچکی که از شال کمر ترمه ای او آویخته است سلاح دیگری همراه ندارد، بهمین دلیل شا طربک با خود گفت:

- عجیبه والله، مگه این آدم از راه زنای مسلحی که کارشون لخت گردن همچین آدم است و هر لحظه ممکنه جلوشون سبزشان

نمی ترسه؟

سرای بک از این هم تعجب آور تراین بود که جوان سیه جرده و کوسه ای که با کت حاکستری بلند و جا روق بینا پیش سرشا عرسوار بر اسب می آمدحتی این خنجر کوچک را هم همراه نداشت، تنها سلاح اودوتاری بود که سر زین اسب تندرو قزاق قیش آویخته بود. نام این شخص دور دی بود. او هم شاعر، هم خواننده و هم سوار زده بود. اگرچه اور شعرو را شاعری از تو انسایی شایان توجهی برخورد از بودولی از بین طرق درت خوانندگی و هنرمندانه زندگی در میان یموم و گوکلان همتایی نداشت... اور دنیای ساز و آواز سرای خویش را، و سک خاصی داشت. از بین طرخصوصیات فردی نیز آدم مخصوصی بود. با وجود اینکه از مختومقلی مسن تر بود ولی او خود را دوست و رفیق شاعر حساب می کرد. علت این امر هم روش بود. دور دی بخشی عاشق هر بیست و هر کلمه از اشعار مختومقلی بود.

دور دی بخشی سرپا راهی شاه را دید و پرسید:

- مختومقلی، معنی این چیه؟

- والله میم سر در نمایارم.

- نکنه اینا مخصوصاً "دنبالت آدم فرستادن" نا بتوئن سر را هت کمین کن؟

- ممکنه

- بهتر نیست برگردیم؟

- از چنگ سرنوشت نمیشه فرا رکرد، بخشی

- البته اینکه درسته

دور دی بخشی محور شدیا گفت این حرف خودش را تسلی بدهد: - تعدا داینا نیست بما خیلی زیاده، اگر فرا رهم بکنیم، نمیذارن قصر در سریم.

سومین سوار قلیچلی بود.

سلاح قلیچلی تقریباً کامل بود. او کمان زرد متمایل به

قهوهای خویش را با سی تیر و مشیرش را که چون تیغ برا و تیز بود و با لآخره سیرش را به مراد داشت.

مختومقلی وقتی به نزدیکی شاطریک رسیده بود، اسپش را کشید و سلام کرد

و علیکم السلام، شاعر من!

بک پمن دادن جواب سلام را اسپش پایین پرید و در حالی که با تطاہر بداستقبال و شوق دیدار آغوش نشوده بودست هایش را بطرف مختومقلی دراز کرد.

شاعر در همان حال که سوا ریاسب بودیا اودست داد.

بعد از حوال پرسی کوتاه بکباره در میان آنها سکوتی سنگین برقرار شد و هر دو ساخت مانندند. هم سربا زهای شاطریک و هم همراهان شاعر در میان سکوتی دلبره انگیز در حالی که بدنه اسبها بیشان جسیده بودند، منتظر بودند. مختومقلی که برای پی بردن به مقصود بک شتاب داشت نگاهی به رفقا یش انداخت و سپس گفت:

- اغور بخبر باشی بک؟

- اغور که بطرف شماست، شاعر من! - و شاطریک بعداز گفتن این حرف دعوت نامه را از یغlesh در آورد و به مختومقلی داد. - شاه بزرگ میل دارد که جناب شمارادر کوشک حوض دار طلاسی خود بییند. از اینکه به پیشوازن آمد، ایم تعجب نکشیں. مجبور شدیم. کمی عجله بکنیم.

مختومقلی بعد از گرفتن دعوت نامه معلوم گردید که آنرا خواندیا خواند، بهر حال سگرمه هایش در هم ریخت و بی اعتنا به آن با غرور سرش را با لآگرفت و:

- بک، تکنه تو استباه می کنی، شاید شاه مایله منونه در کوشک زرین و حوض دار خودش بلکه در سیاه چالش ببینه؟ شاطریک ازلحن نیشدا رشاعر خوش نیامد. برگشت و سوار

پر اسپش شد:

- شاعر من! بحرف شیطان گوش نکنیم! دعوت نامه شاه عالم رو با قلبی پاک بپذیرین. شاه بزرگ تصمیم دارن شماروبه کوشک خودشون بپرند و سرکرده همه شعرای دیگه بکنند. و اسمتون رو بعنوان بزرگترین شاعر جهان در تعاون معاالم یخشن بکنند.

- اون شاه عالمی که شما میگین می خیلی خوب میدونم که جی می خواهد تصمیم داره چکار بکنه. من او بخیلی خوب می شناسم، خیلی بیشتر ازا و نجه که شما بتونین فکرش رو بکنیم، ازا ین نظر سعی نکنیم مسوگول بزین و توصیه می کنم که بیشتر ازا ین زیستون خوسته نکنیم! - مختومقلی بعد از گفتن این حرف باحالی تو هین آمیز دعوت نامه شاه را یاره پا ره کرد و توکه پا ره های آنرا بدست با دسیرد. - این رو هم بدون بک که بره و گرگ هرگز از بک جوی آب نخواهد خورد!

- پس با یاد گفت که تو شاه بزرگ ابرا و رویک گرگ حساب میکنی؟

- من حرف روزدم، حال تو هر طور که دلت می خواه اون تعییر کن! - سپس مختومقلی به قصد رفتن، در حالی که می گفت:

- فلیچلی راه بیفت!
به بله لوی اسق ضریه ای نواخت.

- وا استا! - بک در حالی که از فرط عصبا نیت داشت چشم هایش از حده در می آمد و حشایه شعره زد و سیس او به سر باز هابشیر... دهنده اسبها شون رو بگیرید! سربا رها مثل گرگها ای گرسنه، بطرزی و حشایه به طرف شاعر بورش بر دند. دور دی بخشی خودش را گم کرد و قلیچلی که از ابتدای جریان خوشن بجوش آمد و به زور خودش را نگاه داشته بودیا تما میر و فریا دزد:

- حلوبیا بید! - ویلافا صله دست به شمشیر برد. مختومقلی با دیدن دست بریده بکی از سربا زهای که روی زمین افتاده بود و

درخون خودمی‌غلطید، تازه متوجه شدکه قلیچ‌لی مثل تیردریک چشم بهم زدن وارد جنگ شده است. مختومقلی که جان قلیچ‌لی را در خطر دیده و ازاین سابت خلی نگران بود فریا دزد: - قلیچ‌لی حمق نشو! بکش کنار آنیروت با ایسابر ابریست ابریز نیست!

ولی فریادهای شماتت‌آمیز مختومقلی فایده‌ای نداشت. قلیچ‌لی در آن واحدنه با یک‌سری از بلکه با دو سری از حال مبارزه بود، او اگرچه هنوز از نظر نیروی بازو و استحکام و انعطاف عضلات سینه بارس بود ولی تیری و چالاکیش در زدن شعشه‌یر حیرت‌آور بود. اسبش نیز همپای او در حالی که بینی اش را بسان بالهای پروا به بازویسته نموده با سرو صدا نفس می‌کشد، به طرفین خود ببورش می‌برد. هم‌گا زمی‌گرفت و هم لگدمی‌زد. با جا لاکی آمیخته به هشتم بر روی دویای خود بیلند شده با حرکات ضربه زننده سینه‌بهن و عظایش با قلیچ‌لی همراهی می‌کرد و به اسهای بی حال سریا زها حتی اجازه ترددیک شدن را نمی‌داد. شا طربک با ولع خاصی از پشت سر سریا زها بی که دهنده اسب شاعر و بخشی را گرفته بودند در حال تماشای جریان بود. برای او هیچ اهمیتی نداشت که یکی دو سریا زخمی بشوند و با حقیقت پیغام بینند. ا و منتظر بود که قلیچ‌لی با غربه سریا زها بیش از اسب واژگون بشود. از پیرو لحظه‌ای جسم از صحت برئی داشت ولی، طرز شمشیر زدن و شکل سیر گرفتن این نوجوان هرگز شبیه آن کسی بود که در کار را ریز مین بعلطف. برخلاف انتظار و تصور شا طربک، یکی از سریا زها مانندستگی که از فلاخن رها شده باشد از بالای اسب بر زمین برتاب شد، بعد از این واقعه سریا زدیگری هم که با قلیچ‌لی مبارزه می‌کرد و حبیا اش را باخت و ترجیح داد که بحای ادامه حالت تهاجمی فقط بدفاع بسیار دارد. قلیچ‌لی خشمگین تراز قبیل بست سر هم به سریا زحمله کرد و ضربه

پشت ضربه با وارد ساخت و ویراست پا چه و سراسیمه نمود. اگردو سریا زدیگرا ز پشت سریکمک اونرسیده بودند، قلیچ‌لی این سریار را سیز غرق درخون کرده و از اسب بزیرمی‌انداخت، بعد از اینکه یل جوان محصور گردیده دریک آن به تنها بی سریا ز جنگ وضعش اندکی مشکل شد. مختومقلی نتوانست طاقت بیاورد، با عصبا نیت رو به شا طربک کرد و گفت:

- چرا مثل کسیکه سه‌ها روبرجون هم اندخته باشدند و ناتسو قفل کردی و همین‌جوری وا استادی اسریا ز اتوبکش! آخه اینقدر من بی‌شرفی می‌شه؟! گه غیرت داری، تن به تن بجنگ! ...

بک با دی به سبیلهایش انداخت و رو به سریا زها بیش غرید:

- بس کنید! بکشید کنار!

برای بکی که طعمه اش را بجنگ آورده بود، حتی یک دقیقه هم خیلی اهمیت داشت، می‌باشد قبل از غروب آفتاب از منطقه ترکمنها خارج می‌شد. زیرا که هر لحظه‌ای مکان داشت آدمی مثل چودر بسان پلنگی خشمگین از گوشه‌ای نا معلوم بیرون بیايدو در مقابلش سبزیشود....

شا طربک با عجله‌ای ترس آلودنگاهی با افتاد در حال غروب انداخت و گفت:

- خب دیگه، ... زودتر راه بیفتین! - و با دست بطرف کوه اشاره کرد ...

شب به پایان رسید و خورشید نیز مثل همیشه طلوع کرد، ولی نه از مختومقلی خبری شدونه از کسانی که بدبان او رفتند بودند... تمام اهل او به چشم برآه مختومقلی بودند. این مساله که از دیروز با ین نظر نباشد مختومقلی بیشتر از همیشه بر زبانها جاری

می شدرا حتی و آرامش را حتی از کودکان نیز سلب کرده بود
 جوانها بی که نزدیکیهای غروب غمگین به او و به بازگشته بودند،
 بعد از آنهمه با نظر گذاشت اهل او و به، نه تنها با خودشان برای
 آنها خبر خوشحال کننده ای نیا وردند، بلکه نگرانی دیگری هم
 برنا را حتی قبلی آنها افزودند جود بر درخانه دولت محمد
 ملا آدموساکت و آرام بدون عجله از اسب پیاده شد و گفت :

- رفتنمان که فایده ای نکرد، ملا آقا ... بلکه رودست زده ،
 اون پیش دستی کرده ، از قرا ر معلوم مختومقلی ساعتها قبل از
 اینکه ما با ونچا بر سیم سنج بک افتاده و از کوهها رسدیده
 حالامی گید چیکار بکنیم ملا آقا ؟ ... اخلاق مختومقلی روکه خودتون
 می دونید. حتما اون الان ازا ینکه بصورت اسیر جلوی اسب اند اختنیش
 و دارند می برندش از ناراحتی و عصانیت در حال دق کردیه ،
 تازه بعدا زاینکه بکوشک بر سر ممکنه وضع ازا ینم بدتر بشه .
 مختومقلی، مختومقلیه ! اون نه از شاه تو، نه از وزیر تو، از
 هیچکدو مشون کوتاه نمیاد. هرچه که اعتقاد داره همومن و هم میگه .
 ... شاه روهم که تونبا ید تازه بشناسی. اگه در خدمتش چا یلوسی
 بکنی و برای هر کلمه ایکه از دهنش در میاد "لبیک سرور من" بگی
 و دوبار ر تعظیم بکنی، تو آدم خوبی هستی، تو آدم عاقلی هستی، تو
 آدم اصل و نسب داری هستی، ولی اگه نخوا بی چاکرو خدمتگذارش
 باشی، ا و نوقت اون نه بکارت و نه به هنر تونه با سم و شهرت تو ،
 به هیچ چیز اهمیتی نمی دهد، درا ینصورت اگه سرتو از تنت
 جدا نکنه و فقط بزندونی کردنت اکتفا بکنه، با ید خدا روضه دار
 شکر کنی ...

- از شاه هر جنایتی که بگی بر میاد ... شاعر بیربا گفت
 این حرف ب فکر فرورفت .
 درین هنگا معرفه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه
 ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه ایکه

مردی خوش صحبت و برش حرک بودا زراه نرسیده شروع بحروف زدن
 کرد

- عجیب والله، یعنی میشه بگی رویدون هیچ دلیلی همینحوری
 بگیرن و بیرون ؟ بعله دیگه، از شاه جماعت غیرا زخوی هرچه بگی
 بر میاد ... خب وضع چطوره، چه حال، چه خبر؟

- حال وا وضاع که خوب نیست عوض بردى! جود روا یانا رفت و
 دست و خالی برگشتن . بلک ما روقا ل گذاشته و گویا خیلی وقت
 بیش از کوه رشدیده ... راستش منکه فعلا گیجم. نمی دوسم جی بیم
 و چکار بکنم. مگراینکه شما هایه راه حلی پیدا کنیں .

- کاریکه با یدانجا م بشه معلومه ملا آقا ! از قدیم گفت کسیکه
 تهدید می کنیه جوا بش تهدیده و کسیکه مشت میزنه جوا بش مشته ! -
 پس از گفتن این حرف چودر شمشیری را که در کنار شلمیده بود
 بحلوی خود کشید و ادا مدداد . اون تطورگه من می بینم راه دیگه و
 چاره دیگه وجود نداره ... شاعر بیر بجهره چودر خیره شد و برسید :

- منظورت ازین حرف چیه بیسم؟ ...

عوض بردى شیخ گفت :

- منظور چودرگا ملا روشنه ملا آقا ! اون میگه نبايد زیر با
 خفت و خواری موند . فورا سبا روزین کنیم، سلاحها رو بردا ریم و
 مثل سیل خروشانی که از کوه سرازیر می شه سریزیم به کوشک شاه
 لعنتی .

شاعر بیر از دوستش پرسید :

- آیا تو هم اینکا روصلح می دونی؟

- باتما موجودم ! ... من این عملی روکه با مختومقلی شده
 نه فقط برای خودم، نه فقط برای ترکمنها، بلکه برای کل هموطنان
 خودم که زیرستم این شاه جلاد بسرمی برند، توهین می دوسم، تحقر
 می دوسم، این برای همه ماننگی بزرگه که در مقابل این توهین،
 در مقابل این تحقر دست رو دست بذا ریم و ساکت بنشیمیم .

درینجا، جایی برای سیاست با زیوسرپوش گذاشت رو حقیقت نیست. دلم می خواهد، این جسمه جوشان سخن، مختومقلی رو به چنار عجیبی تشبيه بکنم که تازه ریشه ها شو در خاک محکم کرده و داره قدمی کشه، هیچ شکی ندارم، اون سالیان سال باشگوه فرا و ان رشد می کنه و سر برآ فرا شده و بلندش از همه درختای دیگه سرتاسر می شه، بدورو برخودش سایه می آندازه و درختای ضعیف رودرینا ه خودش می گیره و همیشه در مقابل با دویرف و طوفان مثل کوه محکم و پرگرور می یسته. شما ها می دونید که من جی می خواب بگم، مختومقلی امیدواخته رام است زنده بگورفتمن هزا ربار بهتر از زنده موندته که به قیمت از دست رفتن غیرت و افتخار تمام می شه، اینطور نیست چودر؟

- کاملا حق با تویه عوض بردى آقا، کاملا! منم همینو می خواب بگم . . . شاعر پیر دوران دیش اگرچه ازا ینهمه سما جت و بیگیری این مردان شجاع وغیرتعند، انسانها ییکه هرگز بقولی که می دهند پشت پا نمی زندقلبا خوشحال بود، ولی علیرغم این خوشحالی مجبور شد عدم رضا ییت خویش را در مورد قرار یکه اکنون در شرف تکوین بودا برازنماید:

- در مورد شها مت و مردانگی شما ها هیچ شکی ندارم، و در مورد اینکه جوانی غیرتمدنایل هم قرا رشما روتایید نموده و با شماها همراه خواهن شد کما ملا طمینان دارم . ولی با این عقیده شما ها که فقط با یدبسلاخ چسبید و بکوش هجوم بردنی تونم مواقف باشم، حتما صحبتی رو که مختومقلی چند وقت پیش کرده بودیاد تونه، شماها اسلحه ها تون هر چقدر مبنظرتون تیز و برآ بیا دولی با یدبدونین که در مقابل سلاحهای شاه کندترو ضعیفتمن. در مقابل یک نیزه شما اون صد نیزه پرتاب خواهد کرد. نتیجه اینکه، نه تنها کار درست نمی شه، بلکه اخافه برآ ون خون هم ریخته می شه. منو که می شنا سید، من نمی خواهم خون ریخته بشه.

عوض بردى شیخ آرام وی شتاب پرسید:

- پس جیکار باید کرد؟

- با ید راه دیگه ای جستجو کرد. لازمه راهی بیدا کنیم که تو ش خنگ و خوب بریزی شباشه! سلیم، بنظر تودر موردا بین حرف من چیه؟

سلیم مختوم در دادن جواب عجله نکرد، اندیشید و سپس به پاسخگویی برداخت:

- منم با نظر دولت محمد ملاموا فقم. با اسلحه تعیشه بازی کرد، عوض بردى! تا جا ییکه من می دونم، اسلحه، آخرین و نهایت ترین حاره با یدباشه . . . از قدیم گفتن "سخن خوش ما رروا ز سورا خش سیرون می کشه" . . . بنظر من، لازمه خود دولت محمدیا عوض بردى، توبایا چودر، به رحال هر کدام از ماهاتکه اینجا ناشستیم فرقی نمی کنه، بالاخره یکی، اگر بخواهی بین منم میرم. بره بحضور شاه . . .

- حالا فرض بکنیم که یکی از ماها رفت! خب، وقتی رسیدی اونجا، جی می خواهی بگی، ها؟ می خواهی بیاش بیفتی و خواهش و التماس بکنی! ها، خجالت نکن، بگو، ما بمشتوبم!

- عرض بحضور که، میرم بکوش شاه و از ش خواهش می کنم که شاعر ما رویس بدن، اگر بخواه هم گوش کرد و شاعر ما روا آزاد کرد که چه سهتر، ولی اگه گوش نکرد، اینجا را بین درخواستوار از طرف کل تر کنها از ش می کنم . . .

- خواهش می کنم حرفهای صدایه غازوا بینجا نزد سلیم! اله شاه می خواست به خواهش و درخواست ما گوش بده، شاعر و اینجوری جلوی اسب نمی آنداخت و نمی برد . . .

- سلیم درست می گه عوض بردى! - سا گفتن این حرف دولت محمد ملا راه حلی را که به آن رسیده بود و شن ساخت .

- لازمه بدون معطلى تو و جود را بیفتین، اگه اینکار و بکنیم

... سهتره

- توبخوای میرم، ولی فکر نکن که نتیجه‌ای میده - فقط مسخرگیش برآ مون می‌مونه . حرف تو ش نیست که شاه میگه "تاسرو تو نر و نگرفتم گور تو نوگم کنین ."
دولت محمد ملا در جواب گفت :
- اگه اینوبگه، اونوقت می‌توتیم کاری رو بکنیم که تو و چودرمی خواهیین .

۹

روزداشت بظهر نزدیک می‌شد . ابرهایی که از طرف شمال نمایان می‌شدند در حال خزیدن بودند، آهسته آهسته بهم پیوسته و اکنون جلوی خورشید را گرفته بود . هوابوی باران میداد .
اکنون برای شاطریک وضع رقت انگیز سربازانش گهخته و بیحال بزور برروی اسبهای خودنشسته و مجبور بودند کلاههای نمدهشان را برای مقابله با باران تا آخرین حد ممکن پایین بکشند ولباشی گشا دو خیس خویش را با حالتی مضحك و در عین حال ترحم انگیزتنگ بخود به پیچند، هیچ‌همیتی نداشت . اینکه تازه، باران بهاری بود، درین لحظات رویا انگیز و شیرین حتی اگرسیل نیز می‌آمد و دنیا را می‌برد، قادر نبود کمترین خدمه‌ای سرعف و حالت مستانه ناشی از احساس پیروزی او را دست‌آورد . زیرا دره‌های تنگ و خوف انگیز خیلی وقت پیش پشت سرمانده بود و درختان سرویلی با رقص و هلله‌ده داشت از دور نمایان می‌شد شاطر بک هرچه بکوشک نزدیکتر واز منطقه ترکمنها دور ترمی شد، کیفیش کوکت و شعف بیشتر می‌گشت . او دیگر نیازی نداشت که با ترس و دلهره پشت سر هم سر یعقوب برگردانده مواطن باشد، آسوده خاطر نشستن بک بر روى اسب چاک و پر غروری که پیوسته سرش را با

با ینسو و آنسومی کشان دودمش بدون اینکه لحظه‌ای از بیچ و تاب با زیمانده محنا ره می‌سپرد، حرکات شوق آمیز مردمک چشم‌هایش که همراه با ولعی خاص برق می‌زد و با لآخره اینکه خیلی وقت بود که دیگر قلبش از طیشای تند و حانکا رهایی یافت بود، همگی نشان می‌داد که اواز آنمه دلهره و اضطراب نجات پیدا کرده و آرا مش خود را بdest آورده است ... "شاعر بجنگ اومد، کارانجام شد، شاطریک، حلال دیگه دور دور توبیه، توحال دیگه مثل خان علی خان صاحب اختیار کامل یست قلعه میشی، حلال دیگه دوران عشرت توست ! خلاصه، دیگه ساین سبیلای تو تیرم کارگر نیست ! شاطریک این حرفها را با خود می‌زد و در حالیکه غرق در رویا های شیرین بود داشت به سرویلی سر زدیک می‌شد، در ضمن بدش نیز نمی‌آمد که بعد از رسیدن به سرویلی در آنجا نفسی تازه بکند و سپس برآه خویش ادامه بدهد . او می‌دید که سربازها و اسبها بیش از حد خسته شده‌اند و در صورت ادامه راه با ینصورت بکوشک نمی‌شود رسید ...
بعد از رسیدن بنزدیکی قلعه سرویلی، بک یکی از سربازهای که اسبش سرحال تراز سایر اسبهای سربازها بود انتخاب کرد و گفت :

- برو، فوراً آمدن شاعر روبه شاه عالم خبر بده ! - و بدین ترتیب وی را بسوی کوشک روان ساخت و سراسب خودش را نیز بطرف دروازه قلعه سرویلی کج گرد ...

بک از دروازه بزرگ سرویلی وارد شد و از اسب یا یین خزید .
ما تکبر و خوت نگاهی با طراف خودان داشت و فریا دزد :
- غلام ! آهای غلام !

بدنیال بک سربازهای نیز از اسبها بیشان سرازیر شدند و دور مختومقلی و رفقا پیش را گرفته بسان چوبهای خشک و کج و معوجی گه در آنجا علم شده با شنداگشت و سی حرکت ایستادند ...
از هنگا میکه سربازها ویشان بیش هم‌آنها شاطریک داشتند

از دروازه قلعه وارد می شدند، غلام پیر از بینجره میخانه در حال تماشای آنها بود. او بمحض شنیدن صدای شا طربک با حالتی خاص به سرور دوید:

- خوش آمدی بک من - خوش آمدی!... ولی یه چیزی رو بین بگو. تور خیلی سنگول می بینم، با یادا زجایی که رفتی موفق و سادست پربرگشته باشی.

بک از همان حایی که داشت اسپش را می بست و خورجین فالیجهای را از پشت آن بازمی کرد:

- توهنوز از هیچ چیز خبر نداری غلام، خبر نداری! تازه وقتی بحضور شاه عالم رسیدم و نوقت می بینی که من چمه جوری سنگول میشم! و با گفتن این حرف با سرمه مختومقلی اشاره ای کرد و ادامه داد. - نگاه کن! اگه دلت می خواهد بدونی که من موفق و با دست پربرگشتم یا نه برو زندیک وارسیش بکن!

- اون کیه؟

- فکر من گنی کی باشه؟
غلام با دیدن مختومقلی که از فرط عصانیت و ناراحتی داشت خون خونش را می خورد و با سکوتی خشم آسوده میان سربازها اسیر ایستاده بود و نیز با دیدن دور فیق همراه او و یکباره دلس بستخی دردآمد.

درین لحظه تما م خوشی و گیف پیر مردا ز سرش پرید.

! این دیگه چه مصیبته؟ - از خود پرسید.

- ازا ولش متوجه بودم که این حرامزاده برای انجام کار خیر نمی ره ولی حدس نمی زدم که همچین کاری درین باشه. این واخر مختومقلی زیا دسر ز سونا افتاده بود ولی ازقرار معلوم این کذاب بیاس اونو با زور آورده باشه. سنگولیشم حتما بهمین خاطره. حتما بهش گفتن که اگه شاعر و بگیره و بیاره بی باداش نمی زارن ... بیجا ره دولت محمد، حا لاجتما دنیا رو سرش

خراب شده. خب، حالا چکار بیاس کرد؟ آیا با یادگذاشت که دوست گریه بکنه و دشمن بخنده؟ ...

درحالی که آشپز پیر هنوز برای سوالاتی گهپی در بی در ذهنش بیدیدا رمی شد جوا بی نیافته و مضطرب و نگران ایستاده بود. بک اورا مخاطب فرا ردا دویرسید:

- شاختیش! مهمونی رو گهدا رم به کوشک شاه عالم می برم جطور دیدی؟ خوشت میاد؟

سرای اینکه سوء ظنی بدل بک راه نیا بد، پیر عاقل بعلمات اینکه از موضوع سر درسی آور درس را تکان داد:

- من نمی شناسم

- مختومقلی رونمی شناسی؟ مگه تو باترکمن ها آشناییستی؟

- درسته گه من مدتی میون ترکمنتابودم ولی ازا نوقت تا حال از من زیادی گذشته. بجهه های اون دوره حالا دیگه بزرگ شدن بک! - و بدين ترتیب غلام پیری خویش را بهانه کرد و نفس عمیقی کشید و بک را به میخانه دعوت کرد. - عوض اینکه اینجا زیر بارون با یستیم و خیس بشیم، بهتره با مهمونت بریم میخونه، می تونیم سرگذا صحبت بکنیم.

- یه خوردده صیرکن! - بک از بازوی آشپز گرفت. - مهمون در میخونه کاری تداره

- و اسه چی؟ - غلام این را گفت و خودش را به سادگی زدو تظاهر کرد که از این مساله تعجب می کند و داده دارد. - اگه از مهمون شاه پذیرایی نکنیم، تا راحت نمیشه؟ از مادر چرکین نمیشه؟ - اگه تا راحت بشه، بدرگ، بدارا ز تراحتی بتركه! تو صحبت کوتاه کن و یه جای خلوت پیدا کن.

- یه جای خلوت؟

- بله! بک با گفتن این حرف انگشتش را بعلمات تاکید تکان داد. - خودش قرض و محکم باشه!

- قرص و محکم ! منظورت ازین حرف چیه ؟

- خودتوب اون راه نزن دیگه ! - و صدایش را بلندتر کرد . - تا ما ببریم و نفسی تازه بکنیم ، باس مهمن و رفقاش توهنجیں جای مطمئنی باش و درشم محکم قفل بشه . روشن شد ؟ حالامی توئی بشهمی ؟

- ای بابا ، اگه اینجوری درست و در ما نیگی بشه که می شونم بشهم ! سپس غلام لبخندی ساختگی برلیان خویش جاری ساخت - اونا هاش ، اونجا یه طویله تازه سازه است ، اونجا می برم و میندا زیمشون . درسرویلی برای حبس کردن جایی مطمئنتر ازا ونجانیس .

- طویله اسب باشه یا طویله گا و فرقی نمی کنه . چیزی که لازمه اینه که دروسا یرجیزاش قرص و محکم باشه .

- بنظر من که محکمه ، بهر حال برمی یه نگاهی به اینورو ا نورش بندازیم . - غلام پیشا پیش بک با قدمهای تندبه طرف طویله راه افتاد . آنها درب با چفت آهنی ساخته ای را که در شاطربک مختومقلی و دوستاش را به داخل طویله انداخت و یک سربا زقوی هیکل را نیز در مقابل آن به نگهبانی گذاشت .

- اگه کوچکترین غفلتی بکنی سرتومی برم . همین جا اثمار می خکوب شده باشی بشین و مواظب باش !
بدین ترتیب بک سفارش لازم را به سربا زکر و قدم زیان ب طرف میخانه راه افتاد ، و بقیه سربا زها نیز بهدنیال او کشیده شدند .

محلی که مختومقلی و رفقا یش را در آنجا زندانی کرد اگر چه طویله نا میده می شد ولی بیشتر شبیه یک زندان بود تا طویله دیوارها و سقفش تماما " از آجر ساخته شده بود و به داخل آن که با نیای حجره ای بنادریده بود بجز از طریق پنجه کوچکی کدارای

ترده آهنی بود و بطرف قلعه بازمی شد از هیچ جای دیگری سور نمی رسید . داخل طویله علاوه بر تاریک بودنش بی اندازه کیف بود . پهنه اسب و تا باله گا و خلاصه غیرا ز آدمیزا دهمه چیز در آن بیدا می شد . ولی با تمام این بدبنا یک چیز خوب داشت و آن اینکه دریک گوشه اش مقداری کاه انبار شده بود . اگر این هم نبود ، در اینچنانه ا مكان نشستن بودنه می شد خوا بید .

قلیلی بعد از اینکه چشمش بتاریکی داخل طویله عادت کرد بی معطلي به طرف کاهها رفت ، و بغل بغل ازا این کاهها را گرفت و روی پهن ها و تا باله ها فرش کرد و برای نشستن جایی درست نمود . قبل از همه دور دی بخشی که کا ملا " خسته و کوفته شده بود ، را نوب بغل نشست و سپس لمداد او گفت :

- خب ، حلانظرت چیه مختومقلی ؟ - و سپس با گنج خلقی لبخند معنی داری زد

- چیز خوشحال گننده ای نیس ! - پس از گفت این حرف مختومقلی جا رزانود رکنا ردوستش نشست . - من از یه چیز دیگه متعجبم .

- ازا اینکه بک بدون اینکه بترسه و احتیاط بکه در بینجا اطراف کرده ؟

- نه ،

- پس حی ؟

- به حرکات غلام آقا توجه کردي ؟ سردر تپیا رم ، چرا ون بما هیچ گونه آشنايی نمیده و مثل یه آدم غریب به جلوی بک افتاده و مرتب اینورا و نور میره

- پس بگو که در فکرا ون پیر مرد هستی .

- بله ، فکر دوست فدیمی مونومی گنم - و سپس مختومقلی نفس عمیقی کشید . - آیا واقعا " دنیا بیشتر ازا و سجه هم که من فکر شومی کردم عوض شده ؟

- ممکنه ...

غلام برای اغفال بک و سربا زها یش که برای کمی استراحت در سرویلی اطراف کرده بودند نشنه می‌ریزد؛ با خوراندن شرابی که در داخل آن دارویی خواب آور ریخته است همگی آنها را از خود بی‌خود می‌کنند. شاطر بک و بقیه تا فرداصبح در خواب می‌مانند. غلام آقا از این فرصت استفاده می‌کنند. بکمک پسرش جواد و دخترش گوهر، مختومقلی و قلیچ لی را از زندان فراری می‌دهد. مختومقلی به مرآه قلیچ لی، جوا دو گوهر سوا ربرا سبب روبه سوی او بیشان می‌آید. بعد از این حریان، شاطر بک که دیگر در روی اش ری از کیف و مستی باقی نمانده بود، بجای مختومقلی غلام آقا و دوردی بخشی را گرفته به کوشک می‌ورد.

۱.

"مختومقلی با زور سرنیزه به کوشک شاه برد شده" مردمی که با شنیدن این خبر خشمگین و مسلح سوار بر اسب فوج از گرگان، سواحل بحر خزر و صحرای دهستان بسوی اوبه دولت محمد ملا راه افتاده بودند، دنباله اش قطع ننمی‌شد.

خشم خلق به دریا یی مبدل شده بود که در حال خروش بود، مردم فقط منتظریک اشاره دولت محمد ملا بودند، اگر شاعر پیر اجازه می‌داد، خلق بصورت سیل کوبنده‌ای در می‌آمد که سد مقابله را شکافته است.

با وجود این شاعر پیر بدون اینکه امیدش را از دست بدهد هنوز به حل مسالمت آمیز قضیه چشم دوخته بود. ولی بقیه به سازگشت بدون چنگ و جنجال مختومقلی با ورنداشتند، بهمین دلیل جوانترها دم بدم نزد شاعر پیر آمده و ازاواح ازه می‌طلبیدند: - ملا آقا ما روبیشتر ازین معطل نکنین! فتوابدین، اجازه

بدین اسما مونوزین کنیم، ما روراه بندازین!

- جوونا! من از شما هابی اندازه سپاسگزارم، ولی فعلای رفتن تو نو صحیح نمی‌دونم.

و دولت محمد ملا بادادن این جواب هر بار آنها را به صبر و حوصله دعوت می‌کرد. - اینهمه صبر کردیم، بیا ییدیکی دوروز دیگه هم صبر کنیم، شاید خدا خودش کارا رو درست کرد ...

- دشمن نمی‌خوا به ملا آقا. خان این تجمع مارو دیده و خیلی وقت پیش به کوشک چاپا رفرستاده

- ازینم خبردارم

- اگه خبردارین، پس چرا ما رومعطل می‌کنین؟ نکنه از شاه انتظار عدالت دارین؟ فکرمی کنین شاهی که هر روز صد امداد تا آدم می‌کشه و بجا آب خون جوونا رومی خوره، این وسط میادو فقط به پرسشها رحم می‌کنیه؟ - تعداد آنها یی که همراه با دلسوزی تعا م این نظر را داشتند نیز کم نبود - از عدالت شاه آسمون بما نزدیکتره!

- جوونا! عقل منم کم و بیش با این چیز امی‌رسه

- پس چرا ما رومعطل می‌کنین؟ چرا فتوانمی‌دین و ماروراه نمیندازین؟

- جوونا! از من دلگیر نشین، ما درین با راه کم صحبت نکردیم، خودتون دیدین که به دنبال مختومقلی آدم فرستادیم. اونا نحالایا رسیدن، یا اینکه دارن میرسن. تا وقتی کماز اونا خبر مشخصی نیومده صحبت هجوم ویورش رو بذا ریم کنار. شماها با یدبدوین که این نظر من تنها نیست، ریش سفید ایه این قرار رسیدن. اگه مساله بهم زدن قرار جمعی باشه، من به تنها یی نه حق اینکا رودا رم و نه می‌خواه اینکا روانجام بدم. (در همین موقع، مختومقلی به مرآه سه نفر دیگر به جلگه ترک سرازیر شد)

شاعر با ورود خویش ، شادی وصف ناپذیری به همراه آورد .
گویی با ورودا و طوفان در جلگه اترک به یکباره فرونشست .
شمیرهای فولادی آخته یکی بس از دیگری از کمرهای ایین لغزیده
بر زین اسبها آویخته شدند ، خورشید شادی پرده سنگین غمی را
که چند روز بود بر دلها سنگینی می گردید ریک لحظه از هم درید و به
کناری افکند . بخای سردا زهم باشد ، وزبانهایی که زیر
فشار خشم و عصانیت دردها نهاده بودند آغا زدر
افشانی گردند ...

مجلس جشن و سروری که مناسب با شان مختومقلی برپاشده
بود به درازا کشید ...

دولت محمد ملا گه پس از خاتمه جشن و پراکنده شده مهمانها
سرخ خلوت شده بود ، پسرد وستش جوا درا به مهمانی گرفت و به
خاطر کمکهایی که او و کرده بودهم از طرف شخص خودش و هم از طرف
تمام اهل فامیل قلبها "شکر و قدردانی نمود و سپس :

- این خونه پسرم ، حال ادیگه مال شما میشه . غصه هیچ چیز و
نخورین و خودتونویکی از اعضا خونواده ما بد و نین ، انشا الله
پدر تو من صحیح و سالم میاد . وقتی دوستم امداد ، جشنی بزرگتر
از جشن امروز و امش می گیریم ! ... - بدین ترتیب به نوجوان
دلداری داد .

گوهر بیش دوست تازه خود را بیده ماند ...

رسم کوشک ایران چندش آ و رو خوف انگیز بود .
بعد از رسیدن چاپ رک به کوشک ، طبق فرمان شاه ،
وزیرالوزراء برای مختومقلی تدارک خاصی دیده بود . برای
شاعر دو نوع هدیه آماده شده بود . یکی خلعت ابریشمی زرنگار

و دیگری حلقه طناسی بود که تازه از گفتگو با فته شده بود . قرار
نمودها عرصه بیت زیادی بشود . بموضع اینکه اوارد کوشک
می شد ، این دو هدیه در مقابله قرار می گرفت . شاعر مختار بود
بمی خودیکی از آنها را انتخاب نموده بگیرد .

رو دنرا ز وقت تعیین شده ، همه وزراء و وکلا در کوشک شاه
گردیدند . تزدیکان و وانتگان شاه و هم جمیں شعرای شاه پرست
نیز آمده بودند همه آنها علاقه داشتند شاعر ترکمنها را که بتازگی
شهرتش در همه جا پیچیده بود ببینند .

بعد از اینکه شاه با تشریفات خاص وارد شد و بر تخت خود نشست
در برابر مطلاعی دوم کوشک بهاری نیربا حالتی عجیب باز شد و در
آستانه آنها طربک طاهر شد ، بدنه ای اول غلام آقا و دردی بخشی هم
وارد شد . بر جهه بک رنگ مرده ها نشسته بود . او هنوز از در
وارد شده خود را از زمین آنداخت و جهار دست و یا به طرف شاه
رفت و سرش به یاری او حسپاند ، شاه بدون اینکه به بیک توجهی
بکنند پرسید :

- مختومقلی کجاست ؟ شاعر کجاست ؟

- شاه طربک مثل کسی که تدبیر لرزد اشته باشد ، با اضطراب و وحشت
لرز لرزان بزور از جا برخاست و در حالی که زبانش بدل کنست
افتاده و کلمات رایک در میان می جوید و قورت می داد به حرف
در آمد :

- شاه عالم ! از خطای بندگان ها کارتان بگذرین ، در عمرم
هرگز این جنین سرم کلاه نرفته ، شکاری روکه به چنگ آورد
بودم ، این پیریدزات فراری داد .

شاه خشنگان فریبا دارد :

- فراری داد ... فراری داد ... ازا ولسم می دانستم که
از توبه احمق چیزی در نمیاد ... کی فراری داد ؟
بک که از فرط ترس و وحشت بزور روی پاها یش ایستاده بود ،

طرف غلام آقا اشاره کرد :

- اوناهاش، اون پیر حیله گز

غلام پیر که متظر بود تا نوبت حرف زدنش بر سر دبا خشم و خوب

به مداد رآمد :

- غلطه ! هزار بار غلطه !

صدای آشپر پر کوشک را به لرزه درآورد، همه نگاه هایه او

دوخته شد، شاه عصای شاهی را با عصانیت به پله مرمری نخت

کویید :

- کسی که شاعر و فرا ری داده تو هستی ؟

آشپر پر در مقابل خشم شاه جا خالی نکرد، بر عکس قدمی هم

به جلو گذاشت و گفت :

- قبلاه عالم ! کسی که شاعر و فراری داده خودش می شونست

فراز بکنه .

- پس چرا اون می گه که تو شاعر و فراری دادی ؟

- آه، اگه اون این حرفونزنه، پس بی ایمون کی باشه!

شما گسی نیستین که شا طربک روشناسیں، من جدوا بآه و تو

می شناسم. شا طربک آدم بیست، اون ما رخوش خط و خالیه که با

خوردن زهر دروغگویی بزرگ شده، اون بهرگی که بهش تزدیک

پشه نیشش و فرومی کنه. تنها چیزی هم که میدونه مکرو حیله است،

آدم بی که اون در طول زندگیش فریب داده و بد بختشون کرده

از شماره خارجه، حا لاهم کارش بجا بی رسیده که با زدن تهمت به

بنده و فادرتون می خواهی خاطر خطیر و قلب پاک شما رومکدر

و چرکین بکنه. این ملعون حبره مبارک شما رودر میون همه

ترکمن ها رسوا و مسخره کرد، اون در سرویلی در حالی که مست

ولایعقل بود مختوم قلی رو با هم وزن اون طلامعا مله کرد.

شاه با حرکتی جنون آمیزا زجا پرید :

- با طلامعا مله کرد؟

در آسمان خدا هست و در زمین هم شما فبله عالم !

من اهنا نیستم، شاهدم زیاده، حرف من و همه اهل سرویلی
تصدیق می کنن !

شاه زیاد فکر نکرد، بر حسب معقول خویش، عصای شاهی
را با خشم و غضب بریله مرمری نخت کوبید و حکم صادر کرد:

- این گذاب روز و دنیا ز جلوی جسمها یم گمش کنیں !

وزیرالوزراء، دستهایش را بصدای درآورد. دو جلا در حالی که
هریک تبری تیز و پران در دست داشتند آمدنند و حلقة طناب با فته
شده از گف را برگردان شا طربک آنداختند. شا طربک هر چقدر
اشک ریخت و عجز و لایه کرد و با درمان ندگی دستهایش را به حالت
التماس و طلب بخشش بطرف شاه در آزاد کرد و گفت "شاه عالم! شاه
عالی" ولی کسی بیدا نشده که عجز و التماس او و گوش فرا دهد و
حرفها یش را بشنو.

بعد از اینکه شا طربک کشان کشان برده شد، وزیرالوزراء
خلعت ابریشمی را بر دوش غلام آنداخت.

شاه دوباره ببر روی نخت نشست و چند لحظه در حالی که سرش را
پایین آنداخته بود ساکت ماند و سپس یکباره سرش را پلند کرد
و با دیدن غلام که با وجود تماشدن کارش هنوز در آستانه در
ایستاده بود گفت:

- دیگر برای جی ایستادی ؟ تو آزادی

- قبله عالم ! به عرض دیگه هم حضور ترس نارم.

شاه گه خیلی وقت پیش فکرش به مسائل دیگر مشغول شده بود
هنگامی که از جای برخاسته قصرفت داشت گفت:

- بگو

- قبله عالم ! این ترکمن بی گناه رو آزاد بکنید
- او بهم آزاده ! - شاه بعد از گفتن این حرف درحالی که
ابرو ایش در هم بود و دستهایش را با بی حوصلگی حرکت داده از در

بیرون رفت ، دوردی بخشی سی سروصدادست آشیزبیر بشرد .
با آزادشدن اسرا دیگر سیا زی شدکه عوض بردی شیخ و سود .
به کسی روبزنندوازا والتماس نماید . غلام آقا و دوردی بسی که
از مهلهکه جان سالم بدربرده بودند ، در میانه راه به منها

برخوردند . . .

سرانجا مبعدا زاین واقعه ، دیگر غلام آقا میل سداشت در
سرویلی بماتد . وا و بطور کلی به سرددوست ویا رقدیمی خویش
دولت محمد ملاکوچ نمود .
دولت محمد ملا در روزی که دوستش وارد ا و به شدبه افتخار او

جشن بزرگی برپا نمود . . .